

به نام خداوند بخشندهی مهربان

اللهم اخرجني من ظلمات الوهم و اكرمني بنور الفهم اللهم افتح علينا ابواب رحمتك و انشر علينا خزائن علومك برحمتك يا ارحم الراحمين
پروردگارا خارج کن مرا از تاریکی های فکر و به نور فهم مرا گرامی بدار، پروردگارا بر ما درهای رحمت را بگشای و گنج های دانشت را بر ما بگستران
به امید رحمت تو ای مهربان ترین مهربانان

درس اول هر کاری که با نام خدا آغاز نشود ابر است

* تاریخ جهانگشا

درود و ستایش فقط مخصوص پروردگار آفرینندهی جهان است. خداوندی که ستارگان روشن درخشندگی خود را از نور و پاکی او می گیرند. آسمان و روزگار به اراده و خواست او پا بر جاست. خداوندی که پرستش فقط شایستهی اوست. خداوند بخشندهای که خواستن تنها از او خوشایند است. خداوند توانایی که موجودات را از نیستی به وجود آورده و پس از آن به موجودات هستی بخشیده و دوباره آن ها را نابود می سازد (زندگی و مرگ در دست اوست.) « اشاره دارد به آیهی یحیی و میمیت و میمیت و یحیی ».

خداوندی که انسان خوار و ذلیل را عزت می دهد و زورگویان و ظالمان را از بزرگی و سروری به خواری و ذلت می کشاند. اشاره به آیهی « تعز من تشاء و تذلل من تشاء » و فرمانروایی سزاوار لایق اوست و خدا بودن شایستهی او می باشد. عزت و سربلندی را فقط از درگاه خداوند طلب کن. هر کس که از روی نادانی غیر از خداوند را انتخاب کند از آن گزینش نابجا زیان می بیند. وجود هر آنچه در جهان است از اوست.

شعر: بلندی و پستی جهان (آسمان و زمین، عزت و ذلت) از توست من نمی دانم که تو کیستی ولی هر چه وجود دارد از آن تو است. و سلام و درود بر آخرین پیامبر که راهنمای پیامبران پیش از خود است. کسی که گره از مشکلات می کشاید و آموزش دهندهی همهی پندهاست.

کسی که انسان های گمراه را به راه راست هدایت می کند و مردم جهان را از کارهای نیک و بد خود آگاه می سازد. کسی که به همهی زبان ها ستایش شده است و کسانی که گوش پندپذیر (شنوا) دارند نصیحت او را شنیده اند. تا زمانی که عناصر چهارگانه (آب، باد، خاک، آتش) در آفرینش موجودات به کار می رود و گل بر روی شاخه کنار خار می روید (تا زندگی وجود دارد درود و سلام خداوند بر پیامبر (ص) و اصحاب برگزیده و خاندان بزرگوار او پیوسته باشد.)

ضمیمهی درس اول * با تو یاد هیچ کس نبود روا

قالب : مثنوی

- ۱- ای خدا ای کسی که بخشش و بزرگی تو حاجت ها را بر آورده می کند. هرگز شایسته نیست کس دیگری همراه تو یاد شود.
- ۲- اندک دانشی که از نزد خودت به ما بخشیده ای به علم بی کران و معرفت خودت متصل گردان. (علم ما را خدایی کن)
- ۳- دانش اندکی که در روح من است از هواهای نفسانی و اسارت تن رها کن .
- ۴- در این جهان بر سر راه ما هزاران مشکل و گرفتاری وجود دارد و ما نیز مانند مرغانی طمع کار و بی چاره هستیم.
- ۵- اگر در هر قدم ما مشکلات زیادی وجود داشته باشد. چون تو با ما هستی هیچ غمی نداریم.
- ۶- از بارگاه الهی می خواهیم به ما توفیق دهد تا بندگی مان را به جا آوریم. زیرا کسی که شرط بندگی را به جان نمی آورد از لطف خداوند محروم و بی بهره است.
- ۷- کسی که شرط بندگی را به جان نمی آورد نه تنها به خود آسیب می رساند بلکه همهی دنیا را دچار مشکل می سازد.

درس دوم رزم رستم و سهراب (۱)

۱- اکنون داستان رستم و سهراب را گوش کن، داستان های دیگر را شنیده ای این را نیز گوش کن.

۲- رستم مهره را به تهمین داد و گفت: این را نگهداری کن، اگر روزگار به تو دختری بخشید

۳- آن را با طالع خوب و فرخندگی به گیسوی او بیاویز.

۴- و اگر سرنوشت پسری نصیب تو کرد. این نشانهی پدر را به بازوی او ببند.

۵- پس از گذشت نه ماه تهمین صاحب پسری شد که مانند ماه زیبا و تابان بود.

۶- وقتی کودک خندید و چهره اش سرخ گون گردید. تهمین او را سهراب نامید. (سهراب به معنای سرخ گون و شاداب است)

۷- وقتی کودک یک ماهه شد مانند بچه ای یک ساله بود و سینه و هیکلش مانند اندام پدرش رستم بود.

۸- وقتی ده ساله شد در آن سرزمین کسی نبود که توانایی جنگ آزمایی با وی را داشته باشد.

۹- تهمین به او گفت: تو پسر پهلوان تنومند رستم و از دودمان زال دستان پسر سام فرزند نریمان هستی.

۱۰- از زمانی که خداوند جهان را خلق کرده، سواری به دلاوری رستم به وجود نیاورده است.

۱۱- سهراب گفت: وقتی که من و رستم پدر و پسر باشیم شایسته نیست کسی در جهان پادشاهی کند.

۱۲- افراسیاب به فرمانده لشکر گفت: که راز ناشناخته بودن رستم و سهراب همچنان باید پنهان بماند.

۱۳- نباید پسر پدرش را بشناسد، زیرا تمام وجودش را تسلیم مهریدری می کند.

۱۴- شاید آن پهلوان دلاور پیر (رستم) به دست سهراب شجاع کشته شود.

۱۵- پس از کشته شدن رستم به دست سهراب چاره‌ای برای سهراب بیندیشید و شب هنگام او را در خواب بکشید.

۱۶- گاووس به گیو فرمان داد: رستم را دستگیر کن و او را زنده به دار بیاویز، و دیگر در باره‌ی او با من سخن نگو.

۱۷- سهراب به رستم گفت: این گرز و شمشیر (ابزار جنگی) را بر زمین بینداز و جنگ و ستم را رها کن.

۱۸- سهراب به رستم گفت: من در دلم نسبت به تو احساس مهر و محبت می کنم و از جنگیدن با تو خجالت می کشم.

۱۹- رستم گفت: شب گذشته در باره‌ی جنگ سخن می گفتمی، فریب تو را نمی خورم بیهوده تلاش نکن.

۲۰- بجنگیم (می جنگیم) سرانجام این جنگ رای و نظر خدای نگهدارنده‌ی جهان است.

درس سوم رزم رستم و سهراب (۲)

۱- رستم و سهراب شروع به کشتی گرفتن کردند و خون و عرق فراوانی از بدنشان جاری شد.

۲- سهراب مانند فیل خشمگین و مست دستش را دراز کرد و رستم را از جایش بلند کرد و به زمین گویید.

۳- سهراب خنجر تیز و برآنی را بیرون آورد و می خواست سر رستم را از تنش جدا کند.

۴- رستم به سهراب گفت: ای پهلوان شجاع که در جنگاوری و شمشیر زنی مهارت داری.....

۵- آداب و رسوم مبارزه‌ی ما به گونه‌ای دیگر است و آراستگی دین ما چیزی غیر از این است.

۶- هرگاه کسی با کشتی گرفتن مبارزه را آغاز کند و پهلوانی (بزرگی) را شکست دهد.

۷- بار اول که او را بر زمین می زند او را نمی کشد اگر چه نسبت به او کینه‌ی فراوان داشته باشد.

۸- سهراب جوان، سخن رستم را پذیرفت و این سخن برای او خوشایند بود.

۹- سهراب رستم را رها کرد و به دشت آمد. او مثل شیری که از مقابل آهویی ترسان می گذرد. از مقابل رستم عبور کرد.

۱۰- سهراب مشغول شکار شد و جنگ با رستم را فراموش کرد.

۱۱- وقتی رستم از جنگ سهراب رها شد مانند شمشیری فولادی، قامت راست کرد و نیرو گرفت.

۱۲- رستم آرام و آهسته به سوی آب جاری رفت. او مانند مرده‌ای که دوباره زنده شده باشد نیرو گرفت.

۱۳- آب خورد، صورت و سر و بدنش را شست و ابتدا با خداوند شروع به راز و نیاز کرد.

۱۴- پیوسته از خداوند پیروزی و قدرت طلب می کرد و از آنچه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت.

۱۵- رستم وقتی از طرف رودخانه به سوی میدان جنگ می رفت، نگران و از شکست پیشین هراسناک بود.

۱۶- وقتی سهراب شیرافکن، رستم را دید از غرور جوانی به هیجان آمد.

۱۷- سهراب گفت: ای کسی که از چنگ شیر رهایی یافته‌ای و از ضربات شیر دلاوری، مانند من در امان مانده‌ای.

۱۸- رستم که از جنگ پیشین ناراحت بود دستش را دراز کرد و گردن و پهلوی سهراب که چون پلنگ جنگاوری بود، گرفت.

۱۹- رستم پشت سهراب جوان را خم کرد (او را شکست داد) اجل سهراب فرا رسید توان مقاومت نداشت.

۲۰- رستم سهراب را مثل شیر بر زمین زد و می دانست که سهراب مدت زیادی بر زمین نمی ماند.

۲۱- رستم سریع خنجرش را از غلاف بیرون آورد و پهلوی سهراب شجاع و آگاه را درید.

۲۲- سهراب از شدت درد به خود پیچید و آهی کشید و از نگرانی نیک و بد روزگار بیرون آمد.

۲۳- سهراب به رستم گفت: علت این اتفاق خود من هستم و روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.

۲۴- اکنون اگر تو مانند ماهی در آب فرو بروی و یا مانند شب، در تاریکی پنهان شوی ...

۲۵- و یا مانند ستاره به اوج آسمان بروی و تمام تعلقات خود را از روی زمین از یاد ببری.

۲۶- پدرم (رستم) وقتی ببیند که من به دست تو کشته شده‌ام، انتقام مرا از تو می گیرد.

۲۷- از میان این همه پهلوانان مشهور و دلیر، کسی خواهد بود که نشانی مرا به پدرم رستم برساند.

۲۸- که سهراب با دلت و خواری کشته شده است و او در اندیشه‌ی یافتن تو بود.

۲۹- وقتی رستم این سخن را شنید سرگشته و متحیر شد. و جهان در مقابل چشمانش تیره و تاریک گشت.

- ۳۰- رستم پس از آن که به هوش آمد با ناله و فریاد از سهراب پرسید...
- ۳۱- اکنون تو چه نشانه‌ای از رستم داری که امیدوارم نامش از بین پهلوانان کم شود. (خدا کند بمیرد).
- ۳۲- سهراب به او گفت: اگر چنین است که تو رستمی، تو مرا از روی لجبازی و بیهودگی کشتی.
- ۳۳- به هر روشی که ممکن بود تو را راهنمایی کردم، اما یک ذره در تو علاقه به وجود نیامد.
- ۳۴- اکنون بند از لباس جنگی من باز کن و بدن روشن و پاک مرا ببین.
- ۳۵- وقتی رستم زرهی سهراب را باز کرد و آن مهره را بر بازوی او دید از شدت ناراحتی لباس‌های خود را پاره کرد.
- ۳۶- رستم از شدت ناراحتی خودش را زخمی کرد و موهای سرش را کند، بر سرش خاک ریخت و صورتش از اشک خیس شد.
- ۳۷- سهراب به او گفت: این کار تو از مرگ برای من بدتر است، نباید اشک بریزی و گریه کنی.
- ۳۸- این گریه و شیون و زاری سودی ندارد، چنین حادثه‌ای پیش آمد و این کاری بود که خدا سر نوشت قرار داده بود و باید انجام می‌شد.

درس چهارم میر علم دار

- سکینه ۱- ای عموجان، این جسم ناتوانم فدای تو شود؛ دیگر تحمل تشنگی ندارم.
- ۲- نگاه کن که چگونه غمگین و دل سوخته هستم و به خاطر جرعه‌ای آب بی تاب شده‌ام.
- ۳- به کوچکی من رحم کن زیرا غمخواری جز تو ندارم.
- عباس (ع) ۴- ای سکینه آرامش را با سخنان از من گرفتی، اکنون بدان که من جز اشک چشم، آبی سراغ ندارم.
- ۵- ای گل زیبای باغ حسین من در این دشت به جز اشک چشم به آب دیگری دسترسی ندارم.
- امام حسین (ع) ۶- ای پرچم دار دلاورم و ای کسیکه نیروی بازوی من از توست و عزیزتر از جانم هستی.
- عباس (ع) ۷- ای فرزند سعد، سخت دلی و بدبختی پیشه‌ی توست و پرچم ستم به دست تو استوار و ماندگار است.
- ۸- فرزند بهترین مردمان روی زمین حسین (ع)، آن پادشاه بلند مرتبه چنین گفت:
- ۹- بنا به عقیده‌ی برخی اگر چه من گناه فراوان مرتکب شده‌ام و نامه‌ی سرکشی‌ام را با اعمالم سیاه کرده‌ام.
- ۱۰- کودکان من چه گناهی مرتکب شده‌اند که باید در کنار آب جاری فرات از تشنگی هلاک شوند؟
- ابن سعد ۱۱- ای عباس ای پهلوان دلیر من به به تو می‌گویم برو به حسین پیشوای تشنه لبان بگو که:
- ۱۲- اگر آب تمام سطح جهان را بگیرد (آب بسیار فراوان باشد) به شما غیر از تیر برنده نمی‌دهم.
- ۱۳- مگر این که پیمان با یزید را قبول کنی آن گاه به کودکان آب می‌دهم.
- عباس (ع) ۱۴- خدایا من چه کاری باید بکنم. از شرمندگی چه بگویم، به کنار آب رفتم در حالی که هنوز تشنه‌ام.
- ۱۵- خدایا! چگونه این سخنان را به برادرم بگویم؟ به آن پادشاه عالی مقام چه بگویم زیرا زبانم بند آمده.
- امام حسین (ع) ۱۶- ای نور چشمم! عباس، چرا چشمانت پر از اشک است؟
- ۱۷- خداوند در جهان حق مرا از یزید می‌گیرد! تو از من شرمنده نباش.
- ۱۸- ای برادر زمان آن رسیده که در خون خود شناور شویم. (شهید شویم) و از میدان نبرد، با هم به سوی بهشت برتر، برویم.
- ۱۹- در برابر شمشیر تیز کافران قرار گیریم و برای مبارزه با ستم، جان خود را فدا کنیم.
- ۲۰- ای کسی که غمخوار و فرماندهی دلاور لشکر هستی و ای کسی که روزگار مانند تو را به خود ندیده.
- ۲۱- زمان فدا شدن در راه خدا دیر شد، صبر جایز نیست، نمی‌توانم صبر کنم، زمان شهید شدن دیر شده است.
- ۲۲- ای برادر جان، پرچم را پشت سر من مردانه و محکم بر پا کن و مردانه پشتیبان من باش.
- ۲۳- وقتی پرچم پادشاهی من برافراشته شد، در این میدان نبرد مرا همراهی کن.
- ۲۴- دست و شمشیرت را از خون دشمن رنگین کن و با پشتیبانی از برادرت، با دشمن مبارزه کن.
- عباس (ع) ۲۵- تا زمانی که زنده‌ام، هرگز از تو جدا نخواهم شد و اگر جانم را فدایت کنم، خوشا به سعادت که من دارم.
- امام حسین (ع) ۲۶- وقتی از من دور شدی، توجهات به سوی من باشد و از میدان لشکر بیرون بیا و در سمت خیمه‌ها به دنبال من باش.
- عباس (ع) ۲۷- اگر از تو جدا شدم با شمشیر به این گروه فرومایه حمله کن و میدان جنگ را دگرگون کن، تا شاید مرا بیابی.
- ۲۸- اگر جستجو کنی شاید مرا در خاک و خون بیابی، سپس یک لحظه از روی لطف و مهربانی بر بالین من بنشین.
- امام حسین و عباس (ع) ۲۹- اجازه بده تا مانند ابر بهاری گریه کنم، زیرا حتی سنگ هم هنگام خداحافظی دوستان ناله سر می‌دهد.
- امام حسین (ع) ای گروه بی آبرو،
- عباس (ع) شما بر اعمال کفرآمیز خود، نام اسلام گذاشته‌اید.
- امام حسین (ع) ای لشکریان یزید، من فرزند رسول خدا هستم.

عباس (ع) حسین سرور و من نوکر او هستم.

امام حسین (ع) از شهید شدن ذره‌ای ترس ندارم.

عباس (ع) زیرا شهادت میراثی است که از اجدادم به من رسیده است.

امام و عباس (ع) ۳۰- ای نشانه‌ی شگفتی‌ها و ای سرور حاکمان، ای پدر بلند مرتبه من، ای علی مرتضی!

شمر ۳۱- ای ابن سعد ستمگر، امان بده که در میدان نبرد روز رستاخیز آشکار گردیده است.

۳۲- امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) که محل طلوع نورند از دو طرف به سپاه کفر حمله کردند.

۳۳- ای پادشاه جهان (ابن سعد) از عباس، این شیر نیرومند و خشمگین دوری کن.

۳۴- به فریاد لشکر برس که نابود شد و دنیای لشکریان سیاه شد (لشکر به تنگنا و سختی افتاد)

ابن سعد ۳۵- ای لشکر کینه جو، بار دیگر با خشم و کینه و دشمنی حمله کنید و میان این دو برادر جدایی اندازید.

۳۶- حضرت عباس به طرف آب روان رفت اما تشنه بازگشت بنابراین گذشت و جوانمردی را نگاه کن!

درس ششم داستان خیر و شر نظامی

۱- خیر، فوراً جواهر درخشان را از لباس خود در آورد و در برابر آن سنگدل (شر) که آب داشت قرار داد.

۲- خیر گفت: از شدت تشنگی مردم، به فریادم برس و مرا درک کن و آتش تشنگی‌ام را با مقداری آب رفع کن.

۳- مقداری از آن آب گواری چون غسل را یا از روی جوانمردی به من ببخش یا بفروش.

۴- خیر گفت: بلند شو شمشیر و خنجرت را بیاور چشمانم را در بیاور و مقداری آب به من بده.

۵- چشم‌های نورانیم مرا بیرون بیاور و تشنگی‌ام را با مقداری آب برطرف کن.

۶- هنگامی که شر درخواست خیر را شنید، خنجرش را بیرون آورد و با سرعت پیش خیر تشنه رفت.

۷- خنجرش را در چشمان روشن خیر فرو کرد و از کور کردن او هیچ افسوسی نخورد.

۸- وقتی چشمان خیر را نابینا کرد، بدون آن که به او آب بدهد، به راهش ادامه داد.

۹- شر، لباس‌ها و جواهرات قیمتی خیر را برداشت و او را بی چیز و نابینا رها کرد.

۱۰- چشم نابینای خیر، بینا شد و درست مثل اولش سالم گشت.

۱۱- چوپان گفت: من به جز این دختر که برایم بسیار عزیز است فرزندی ندارم، اما مال و ثروت زیادی دارم.

۱۲- اگر به من و دخترم علاقمند شوی و نزد ما بمانی، برای ما از جان عزیزتر خواهی بود.

۱۳- اگر خودت بخواهی برای چنین دختری تو را آزادانه به دامادی خود برمی‌گزینم.

۱۴- و آن چه از کوسفند و شتر دارم به تو می‌دهم تا ثروتمند شوی.

۱۵- من همان فرد تشنه‌ای هستم که جواهراتم را از دست دادم، شانس و اقبال به من روی آورده است. اما تو شانس نداری.

۱۶- تو می‌خواستی مرا بکشی اما خدا نمی‌خواست، خوش بخت کسی است که خداوند پشتیبان او باشد.

۱۷- شانس و اقبال پشتیبانی مانند خدا را به من داد و اینک تاج و تخت شاهی نصیب من شد.

۱۸- وای بر جان تو که بد ذات هستی، تو را هزن جان شده‌ای و برای هلاک دیگران اقدام کرده‌ای اما جان سالم به در نخواهی برد.

۱۹- شر گفت: امان بده هر چند در حق تو بدی کردم، از بدی من بگذر زیرا من در حق خودم بدی کرده‌ام.

۲۰- چوپان گفت: اگر خیر، خیر خواه است اما تو شر هستی و جز بدی، کاری از تو ساخته نیست. (سرنوشتی جز بدی در انتظار تو نیست.)

۲۱- چوپان تن شر را جستجو کرد و آن دو جواهر را که در میان کمر بند خود پنهان کرده بود، یافت.

۲۲- چوپان جواهرات را نزد خیر آورد و گفت: این جواهرات به صاحب آن که همچون جواهر با ارزش است برگشت.

درس هفتم طوطی و بقال مولوی

۱- بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبز رنگ و سخنگویی داشت.

۲- طوطی از دکان مراقبت می‌کرد و با مشتریان هم صحبت می‌شد و شوخی می‌کرد.

۳- در سخن گفتن با آدمیان زبان گویایی داشت و در نغمه خوانی میان طوطیان ماهر بود.

۴- طوطی از بالای دکان به سوی پرید و ناگهان شیشه‌های روغن گل را ریخت و شکست.

- ۵- صاحب طوطی از خانه به مغازه آمد و با خیال آسوده مانند بزرگان در مغازه نشست.
- ۶- مرد بقال دید که مغازه پر روغن لباسها (وسایل) چرب شده است، عصبانی شد و چنان ضربه‌ای بر سر طوطی زد که از شدت ضربه طوطی کچل شد.
- ۷- طوطی چند روزی ساکت شد و سخن نگفت و مرد بقال از پشیمانی آه می‌کشید.
- ۸- مرد بقال با افسوس موه‌های صورتش را می‌کند و می‌گفت افسوس که نعمتم از دست رفت.
- ۹- ای کاش آن زمانی که بر سر طوطی خوش آوازم می‌زدم، دستم می‌شکست.
- ۱۰- مرد بقال به هر نیازمندی کمک می‌کرد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.
- ۱۱- بعد از سه شبانه روز سرگردان و ناامید در دگانش نشسته بود.
- ۱۲- برای طوطی کارهای شگفت انگیز نشان می‌داد (ادا و شکلک در می‌آورد) تا شاید شروع به سخن گفتن کند.
- ۱۳- روزی گدایی سر برهنه از آن جا می‌گذشت که سرش مانند پشت طاس و تشت صاف بود.
- ۱۴- طوطی بلافاصله شروع به سخن گفتن کرد و شخص فقیر را صدا زد که: ای فلانی:
- ۱۵- تو چرا کچل شدی و در جمع کچل‌ها در آمدی؟ تو هم مگر شیشه‌های روغن را ریخته‌ای؟
- ۱۶- مردم از مقایسه‌ی نادرست طوطی خندیدند، چون او آن مرد فقیر بی‌مو را مثل خود تصور کرده بود.
- ۱۷- عمل انسان‌های پاک را با عمل خود مقایسه نکن هر چند دو کلمه‌ی شیر درنده و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.
- ۱۸- مردم جهان به دلیل چنین سنجش‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کمتر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مقام آن‌ها پی ببرد.
- ۱۹- هر دو نوع زنبور (زنبور عسل و زنبور قرمز) از یک محل تغذیه می‌کنند، اما این تغذیه در یکی تولید عسل می‌کند و در دیگری تبدیل به نیش زهر آلود می‌شود.

۲۰- هر دو نوع آهو آب و گیاه می‌خورند اما این تغذیه در یک نوع تبدیل به فضولات می‌شود (آهوی معمولی) و در دیگری (آهوی ختن) به مُشک خالص تبدیل می‌گردد.

- ۲۱- هر دو نوع نی از یک نوع آب تغذیه می‌کنند اما این آب در یکی تبدیل به نیشکر و در دیگری تبدیل به نی تو خالی می‌شود.
- ۲۲- هزاران گونه از این شباهت‌های ظاهری وجود دارد اما این شباهت‌ها فقط در ظاهر است و تفاوت میان آنها بسیار زیاد است.
- ۲۳- از آن جا که شیطان‌های آدم نما در جهان بسیار هستند پس شایسته نیست که با هر کسی رابطه‌ی دوستی برقرار کرد.

ضمیمه‌ی درس هشتم خطّ خورشید قیصر امین پور

- ۱- ظلم و ستم بی‌پایان بر جامعه حاکم بود.
- ۲- خوبی‌ها مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.
- ۳- همه‌ی مردم نگران و افسرده بودند.
- ۴- روزگار افسردگی و غم و اندوه بود.
- ۵- هر فرد مبارز
- ۶- مانند حرف خطّ خورده‌ای بود
- ۷- جلوه‌ای نداشت. (مفهوم: نبودن آزادی).
- ۸- گرچه گاهی مبارزه‌ی
- ۹- به پا می‌خاست و در برابر ظلم مبارزه می‌کرد
- ۱۰- اما به زودی شهید می‌شد
- ۱۱- اما باز در آن جامعه‌ی خفقان گرفته
- ۱۲- ساواک و مزدوران شاه
- ۱۳- سعی در پاک کردن خطّ امام خمینی را داشتند و قیام مبارزان را سرکوب می‌کردند.
- ۱۴- ناگهان از مشرق زمین، امام خمینی همچون نوری آشکار شد.
- ۱۵- خون شهیدان
- ۱۶- همه جا را روشن کرد
- ۱۷- امام خمینی از مشرق زمین قیام کرد.
- ۱۸- جامعه را دگرگون ساخت (انقلاب کرد)

ضمیمه‌ی درس نهم پاسخ محمدرضا عبدالملکیان

- پسر من از من سؤال می‌کند، تو چرا می‌جنگی؟

- من تفنگم را در دست گرفته و کوله بارم را بر پشت بسته‌ام و خودم را برای رفتن به جبهه آماده می‌کنم.
- مادرم با آب، قرآن و آئینه مرا بدرقه می‌کند و با این کارش روشنایی و ایمان و امید دلم را فرا می‌گیرد.
- پسر دو باره سؤال می‌کند: تو چرا می‌جنگی؟
- با تمام وجودم می‌گویم تا دشمن وطن و آزادی را از تو نگیرد.

درس دوازدهم از کعبه گشاده گردد این در نظامی

- ۱- وقتی آوازه‌ی عشق مجنون مانند زیبایی لیلی در جهان پیچید.
- ۲- شانس و اقبال از مجنون روی برگردانید و پدرش در حل مشکل او، بسیار ناتوان شده بود.
- ۳- همه‌ی اقوام و خویشاوندان، برای حل مشکل او، به چاره اندیشی پرداختند.
- ۴- وقتی در ماندگی پدر مجنون را مشاهده کردند، برای چاره جویی به گفتگو پرداختند.
- ۵- همگی به این نتیجه رسیدند، حل این مشکل و درمان این درد فقط با زیارت خانه‌ی خدا ممکن است.
- ۶- خانه‌ی خدا، محل برآورده شدن نیاز همه‌ی مردم جهان و قبله‌گاه زمینیان و آسمانیان است.
- ۷- وقتی که زمان حج فرا رسید، پدر مجنون شتری آماده کرد و کجاوه‌ای بر روی آن نهاد.
- ۸- پدر مجنون، با تلاش فراوان فرزند عزیزش را که مثل ماهی زیبا بود در کجاوه نشانند.
- ۹- پدر مجنون با دلی پر از درد به سوی خانه‌ی خدا آمد و چون غلامی به خانه‌ی خدا متوسل شد.
- ۱۰- پدر به پسر گفت: ای فرزندم، خانه‌ی خدا جای بازی و سرگرمی بیهوده نیست، عجله کن که اینجا جای چاره اندیشی و درمان درد است.
- ۱۱- بگو، خدایا کمک کن که از این کار بیهوده (عاشقی) رها شوم و به سوی رستگاری مرا توفیق بده.
- ۱۲- بگو خدایا به فریادم برس که به بلای عشق گرفتار شده‌ام و مرا از این بلا و گرفتاری رها کن.
- ۱۳- مجنون وقتی سخن عشق را شنید اول گریه کرد (به یاد لیلی) و سپس به کاری که می‌خواست انجام دهد خندید.
- ۱۴- مجنون مثل مار حلقه زده به سرعت برخاست و به حلقه‌ی خانه‌ی خدا متوسل شد.
- ۱۵- مجنون در حالی که حلقه‌ی کعبه را در آغوش گرفته بود، می‌گفت: امروز من مانند حلقه‌ی در کعبه، به تو متوسل شده‌ام.
- ۱۶- خدایا، همه به من می‌گویند از عشق دوری کن اما این رسم دوستی و محبت نیست.
- ۱۷- خدایا تمام وجود من با عشق پرورش یافته است و نمی‌خواهم چیز دیگری جز عشق در سرنوشتم باشد.
- ۱۸- خدایا، تو را به خداوندی‌ات و به عظمت و بزرگیت قسم می‌دهم...
- ۱۹- مرا در عشق به مرحله‌ای برسان که لیلی و معشوق زنده بماند، اگرچه من خودم زنده نباشم. (مفهوم: بیانگر از خود گذشتگی مجنون).
- ۲۰- خدایا هر چند وجودم از عشق سرشار است، اما مرا از این هم سرمست تر کن.
- ۲۱- خدایا هر چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن. (بیانگر از خود گذشتگی مجنون).
- ۲۲- پدر که به سخن مجنون گوش می‌داد، وقتی داستان راز و نیاز عاشقانه‌ی او را شنید، ساکت شد و سخنی نگفت.
- ۲۳- پدر مجنون فهمید که دل مجنون گرفتار عشق لیلی است و درد عشق او درمان ناپذیر است.

درس سیزدهم در امواج سند مهدی حمیدی

- ۱- هنگام غروب، خورشید سینه خیز و آرام آرام خود را پشت کوه‌ها پنهان می‌کرد.
- ۲- نور زرد رنگ خورشید مانند گردی زعفرانی بر روی نیزه‌ها و سربازان می‌تابید.
- *****
- ۳- چهره‌ی روشن روز در تاریکی شب پنهان می‌شد (شب فرارسید).
- ۴- در آن شب تاریک، روشنی خمیه‌ی خوارزمشاهیان، پنهان می‌شد. (قدرت و شکوه حکومت خوارزمشاه از بین می‌رفت).
- *****
- ۵- اگر جلال‌الدین امشب یک لحظه دیر اقدام کند، فردا صبح مغولان با کشتار خود همه‌ی ایران را پر از خون خواهند کرد.
- ۶- در اثر فتنه‌های ترکان مغول و ریخته شدن خون ایرانیان از رود سند تا رود جیحون (تمام ایران) به خاک و خون کشیده می‌شود.
- *****
- ۷- جلال‌الدین در سرخی غروب خورشید، ایران را غرق در خون دید (نابودی ایران را دید).
- ۸- در آن غروب خورشید که مثل دریای خون به نظر می‌رسید، زوال و نابودی خود را مشاهده کرد.
- *****

۹- کسی نمی‌دانست جلال الدین در آن زمان به چه چیزی فکر می‌کرد، که چشمانش از اشک خیس شد.
۱۰- جلال الدین مانند آتشی به سپاه دشمن هجوم آورد و در آن میدان جنگ از آتشی هم سوزنده‌تر عمل می‌کرد. (دشمنان را نابود کرد).

۱۱- جلال الدین در آن میدان جنگ که تیر و نیزه از آسمان مثل باران می‌بارید انگار قیامتی به پا کرده بود.

۱۲- جلال الدین در میدان جنگ که همچون دریایی از خون شده بود در پی کشتن چنگیز بود.

۱۳- جلال الدین با شمشیر برنده و کشنده‌اش در میان انبوه مغولان کار عزرائیل را انجام می‌داد.

۱۴- اما هر تعداد از سربازان مغول که کشته می‌شدند تعداد بیشتری جای آن‌ها را می‌گرفت مانند درختی که برگ‌هایش ریخته می‌شود و دوباره جوانه می‌زند.

۱۵- عکس ستارگان زیادی در میان امواج رود سند و به حالت رقص به حرکت در می‌آمدند و نابود می‌شدند.

۱۶- موج‌های بزرگ رود سند مثل کوه بودند که در پی هم حرکت می‌کردند و بالا و پایین می‌رفتند.

۱۷- رود سند، خروشان، عمیق، پهناور و پر از کف، دل تاریکی را می‌شکافت و حرکت می‌کرد.

۱۸- هر موجی از رود سند مانند نیشی بود که در چشم جلال الدین فرو می‌رفت و او را آزار می‌داد. (رودخانه‌ی سند برای جلال الدین مانعی بزرگ بود).

۱۹- از چشمان جلال الدین اشک جاری بود و زندگی‌اش را ناپایدار و نابود می‌دید.

۲۰- در میان امواج سفید و بی‌قرار رود سند فکر تازه‌ای به ذهن جلال الدین رسید.

۲۱- شبی فرا رسیده است که باید در راه دفاع از کشور، زن و فرزند خود را فدا کرد.

۲۲- در برابر دشمنان باید ایستاد و جنگید و وطن را از اسارت دشمن (مغولان) نجات داد.

۲۳- جلال الدین گفت: ای موج سنگین و کف آلود! دهان خشم خود را باز کن.

۲۴- ای رود نابودگر، کودکانم را در کام خود فرو ببر و درد بی‌درمان مرا درمان کن.

۲۵- جلال الدین یک شبانه روز با سپاه اندکش با مغولان جنگید و خیلی از دشمنان را کشت.

۲۶- وقتی که سپاه دشمن او را محاصره کرد، اسب خود را مانند کشتی به داخل رودخانه انداخت.

۲۷- وقتی جلال الدین از پس این جنگ دشوار برآمد و به راحتی از آن دریای عمیق گذشت.

۲۸- چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت: اگر انسان لازم است فرزندی داشته باشد، فرزندش مثل جلال الدین باید شجاع باشد.

۲۹- آری گذشتگان ما که قبل از این زندگی می‌کردند، با چنین فداکاری‌هایی راه ترک‌ها و عرب‌ها را به کشور بستند.

۳۰- این داستان را به این خاطر برایت نقل کردم که امروز قدر میهن را بدانی و آن را خوار و بی‌ارزش نشماری.

۳۱- برای پاسداری هر وجب از خاک این سرزمین چه بسیار انسان‌هایی که جان خود را از دست داده‌اند.

۳۲- فقط خدا می‌داند که به خاطر عشق و علاقه به وطن، چه بزرگان و افراد ارزشمندی جان خود را فدا کردند.

ضمیمه‌ی درس چهاردهم هنر و سخن

۱- آگاه باش که انسان بی‌فضیلت، همیشه بی‌فایده است، مانند درختچه‌ی خاردار که ساقه دارد اما سایه ندارد، نه به خود سود می‌رساند نه به دیگران.

۲- تلاشی کن که هر چند با اصل و نسب باشی، دانش و فضیلت نیز داشته باشی چرا که دانش و فضیلت از اصالت خانوادگی برتر است.

۳- همان طور که گفته‌اند بزرگی انسان به عقل و دانش است، نه به اصل و نسب و نژاد.

۴- اگر آدمی با اصل و نسب، گوهر فضیلت و دانش نداشته باشد، هم نشینی او برای هیچ کس سودمند نیست.

۵- در هر کسی این دو گوهر (اصل و نسب و فضیلت) را یافتی به او متوسل شو و او را از دست نده زیرا که او برای همه سودمند است.

۶- آگاه باش: که از همه فضیلت‌ها، سخن گفتن، بهترین فضیلت است، زیرا خداوند بزرگ و با شکوه، در میان همه آفریده‌های خود، انسان را بهتر آفرید.

۷- انسان بر دیگر جانوران به ده مرتبه که در وجود اوست برتری یافت، پنج حس درونی و پنج حس ظاهری.

۸- پنج حس درونی عبارتند از: تفکر و به خاطر سپردن، به خیال آوردن، تشخیص دادن و سخن گفتن

۹- پنج حس ظاهری عبارتند از: شنوایی، بینایی، بویایی، لامسه و چشایی.

۱۰- جانوران نیز حواس پنج‌گانه‌ی ظاهری دارند که با حواس ظاهری انسان متفاوت است.

۱۱- بنابراین، انسان به این علت (حواس ده‌گانه) نسبت به موجودات برتری یافت و موفق شد.

۱۲- و چون این را فهمیدی، زبان را به خوبی و هنرآموزی، عادت بده و زبانت را جز به خوبی گفتن عادت نده.

۱۳- زیرا زبان تو همیشه همان را می‌گوید که تو، او را به گفتن آن واداشته‌ای، و گفته‌اند: هر که زبانش خوش‌تر باشد، دوستان او بیشتر خواهند بود.

۱۴- با داشتن فضیلت‌های زیاد، سعی کن که به جا و به موقع سخن بگویی، چرا که سخن بی‌جا، هر چند که سخن خوبی باشد، بد جلوه می‌کند.

۱۵- سخنی که دروغ باشد و در آن اثری از هنر و فضیلت نباشد، بهتر است که گفته نشود.

ضمیمه‌ی درس چهاردهم متاع جوانی پروین اعتصامی

۱- روزی جوانی به پیری گفت: با وجود پیری چگونه زندگی‌ات را سپری می‌کنی؟

۲- پیر گفت: در کتاب زندگانی حرف‌های مبهم و پیچیده‌ای وجود دارد که معنی آن را فقط در زمان پیری می‌فهمی.

۳- ای جوان! تو بهتر است که از توانایی‌های خودت سخن بگویی، چرا از دوره‌ی پیری و ناتوانی من می‌پرسی؟

۴- ای جوان! قدر دوران جوانیت را بدان زیرا این مرغ زیبا (جوانی) برای همیشه در جسم تو باقی نمی‌ماند.

۵- من جوانی‌ام را که چون کالایی ارزشمند بود مجانی از دست دادم، تو اگر می‌توانی آن را به سادگی از دست نده (به خوبی از آن استفاده کن).

۶- هر چقدر که من در زمان جوانی تکبر و غرور از خود نشان دادم، جهان بیشتر از آن در مقابلم مغرور شد.

۷- روزگار، به این دلیل جوانی مرا ربود که من به هنگام نگهداری از آن، در غفلت و بی‌خبری بودم.

ضمیمه‌ی درس هجدهم ناله‌ی مرغ اسیر ابوالقاسم عارف قزوینی

۱- تمام ناله و فریاد هر انسان اسیری (شاعر) برای آزادی وطن است. راه و روش پرنده‌ی اسیر در قفس مانند من است.

۲- از باد سحرگامی می‌خواهم تا خبر اسارت مرا به دوستانم که بیرون از زندان به سر می‌برند، برساند.

۳- ای هم‌وطنان! برای رسیدن به آزادی فکری کنید که هر کس چنین نکند، مثل من گرفتار زندان می‌شود.

۴- اگر خانه‌ی وطن به دست بیگانگان آباد شود، باید با اشک آن را خراب کرد زیرا آن خانه ماتمکده‌ای بیش نیست.

۵- لباسی که در راه پاسداری از وطن، به خون رنگین نشود، شایسته است که پاره شود. زیرا آن لباس باعث ننگ انسان و ارزش آن از کفن هم کمتر است.

۶- آن کس را که در این مملکت پادشاه خود قرار دادیم (محمدعلی شاه) ملت امروز مطمئن شد که او شیطان است.

ضمیمه‌ی درس نوزدهم مرغ گرفتار محمدتقی بهار

۱- من نمی‌گویم که مرا از زندان استبداد آزاد کنید، تنها خواسته‌ام این است که قسم را به باغی ببرید تا دلم اندکی شاد شود و بوی آزادی را حس کنم.

۲- ای دوستان! فصل شادی به سرعت می‌گذرد، شما را به خدا قسم می‌دهم، وقتی در باغی می‌نشینید به یاد من باشید.

۳- ای دوستان که در آزادی به سر می‌برید زمانی که از نعمت‌های آزادی بهره‌مند هستید از من گرفتار هم یاد کنید.

۴- اگر کسی از شما مرغ اسیری در قفس دارد، آن را به باغی ببرد و به یاد من، آزادش کند.

۵- اگر تمام هستی من بی‌نوا از بین رفت، توسی ندارم (مهم نیست) شما به فکر از بین بردن دشمن (پادشاه باشید). (علیه ظلم حاکمان زمان قیام کنید).

سرمست پیروزی مشو که از پیروزی زمانه بر خود، در امان نخواهی بود.

امام علی (ع)

۶- رسیدن به هدف نزدیک است. مبادا از مشکلاتی که بر سر راه است سخنی گفته و آزادی خواهان را از رسیدن به آزادی دلسرد نماید.

۷- ظلم و بی‌عدالتی عمر جوانان را کوتاه می‌کند، پس ای بزرگان وطن برای رضای خدا، به عدالت رفتار کنید.

۸- اگر از ظلم شما انسان ضعیفی آسیب ببیند غیر ممکن است که بتوانید خانه‌ی خود را آباد کنید (اگر به کسی ظلم کنید، ظلم خواهید دید).

۹- اگر گوشه‌ی ویرانه‌ی زندان، نصیب محمدتقی بهار شده است، شما خداوند را به خاطر گنج (نعمت) آزادی، شکر کنید.

درس بیست و سوم

نمونه‌هایی از اشعار محمد اقبال لاهوری

مسافر ۱- وقتی که از این دنیا رفتم (مردم) همه‌ی مردم ادعای آشنایی با من را داشتند.

۲- ولی هیچ کدام از آن‌ها آن‌طور که باید نفهمیدند که این شاعر غریب چه سخنی گفت با چه کسانی سخن گفت و از کدام سرزمین بود. (کسی شاعر را درک نکرد و مخاطبی نداشت.)

دیدهور پیام: (انسان دانا همواره خوبی‌ها و نکات مثبت را می‌بیند)

۱- دانایان زیادی در این دنیا سخن گفتند، سخنانی زیبا و لطیف‌تر از برگ‌های گل باسمن گفتند.

۲- اما به من بگو آن انسان با بصیرت و دانا کیست که زشتی و سختی‌های جامعه را می‌بیند و از زیبایی‌ها و خوبی‌ها (مردم جامعه) سخن می‌گوید.

سروری پیام: (ملّتی که طالب استقلال نباشد، هیچگاه به کمال نخواهد رسید)

۱- خداوند به آن ملّتی عظمت و بزرگی می‌بخشد که برای ساختن سرنوشت خود تلاش می‌کند.

۲- خداوند به آن مردمی که سرنوشتشان را بیگانگان تعیین می‌کنند (وابسته‌ی دیگران هستند) هیچ توجهی ندارد.

دریا پیام: (انسان در سایه سعی و تلاش است که به کمال می‌رسد)

۱- نهنکی چه زیبا این جمله را به بجه‌اش گفت: که در روش زندگی ما رفتن به ساحل (رسیدن به آسایش) پسندیده نیست.

۲- خود را به سختی‌های زندگی بسیار و از آسودگی و آسایش دوری کن، زیرا محل زندگی ما عمق دریاست نه ساحل مرتبط با «ما زنده به آنیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست»

ضمیمه‌ی درس بیست و سوم لاله‌ی آزاد محمد ابراهیم صفا

پیام: (ستایش آزادی و آزادگی)

۱- من لاله‌ی آزادی هستم بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوش من از خودم است و محل پرورش من دشت است و سرشتم مانند آهوست.

۲- از نم باران سیراب می‌شوم و به آب جوی نیاز ندارم، محیط باغ کوچک است بنابراین در آن جا رشد نمی‌کنم.

من لاله‌ی آزادم، بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوشی از خود دارم

۳- رنگ سرخ گلبرگ‌هایم، طبیعی و فطری است. چهره‌ی من زیباست. و نیازی به آرایشگر ندارد.

۴- روی پای خود ایستاده‌ام، نیاز به یاری کسی ندارم. نه در جستجوی دوستم و نه غم دیگران را می‌خورم.

من لاله‌ی آزادم، بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوشی از خود دارم

۵- آن قدر مقدّس هستم که هر صبح نسیم به دور من طواف می‌کند و بجه‌های آهو با دیدن من خوشحال و شادمان می‌شوند.

۶- مانند چراغ روشنی هستم که در گوشه‌ی این دشت قرار گرفته‌ام و عاشقان بسیاری سرگشته و حیران اطراف من می‌گردند.

من لاله‌ی آزادم، بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوشی از خود دارم

۷- با نشان دادن برگ و گلبرگ‌هایم، آب و رنگی به چمن می‌بخشم و از عطر دل‌نوازم، صحرا مانند ختن، خوشبو و معطر گشته است.

۸- از شادی و خوشی پیوسته در جنبش و حرکت هستم و سراسر وجودم را ناز و ادا فرا گرفته است.

من لاله‌ی آزادم، بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوشی از خود دارم

۹- در چهره‌ی سرخ رنگ من جوشی می‌و مستی را ببین و داغ عشق را در سینه‌ی عاشقم مشاهده کن (اشاره دارد به سرخی گلبرگ و سیاهی نه گل)

۱۰- من گل لاله‌ی آزاد و سرمستی هستم که به دشت و صحرا عادت کرده‌ام عشق با افسون خود مرا جادو کرده و به دیوانگی رسانده و باعث شده مرا از شهر به بیابان کشاند. (اشاره به داستان لیلی و مجنون) .

من لاله‌ی آزادم، بدون کمک دیگران رشد می‌کنم و بوی خوشی از خود دارم

۱۱- منت و احسان کسی را برای خود نمی‌پذیرم، وابستگی چمن و باغ را قبول نمی‌کنم.

۱۲- به سرشت خودم افتخار می‌کنم. زیرا درونی وارسته دارم، آزاد به دنیا آمده‌ام و آزاد می‌میرم.

مرتبط با: « ای سرو پای بسته به آزادگی مناز / آزاده من که از همه عالم بریده‌ام.»

درس بیست و چهارم تا هست عالمی، تا هست آدمی عبید رجب

پیام: (اهمیت دادن به زبان و حس وطن پرستی)

هر لحظه دشمن رو در روی من می‌گوید:

زبان فارسی تو مانند دود در حال نابودی است.

نابود می‌شود.

باور نمی‌کنم.

باور نمی‌کنم.

باور نمی‌کنم.

زبان فارسی که الفاظش به لطافت جان است.
زبان با کلمات آهنگین آن به رقص در می آید و چشم از آن نور می گیرد.
زبانی به زیبایی لاله‌ی کوهستانی.
به شیرینی بارشگر.

و ارزشمندتر از پند و نصیحت مادر است.
زیبایی خود را از گل بنفشه و بوی خوش خود را از ریحان گرفته است.
همچون آب چشمه زلال و شاداب چون آب جویبار است.
زبانی که هر لحظه مثل سبزه‌های بهار، طراوتی تازه دارد.
مانند صدای بلبل، خوشایند و مثل آبشار، دلرباست.
با جوش و خروش و موج خود
موجی به خروشان‌ی رود
با آهنگ و پیچ و تاب خود
و با شیرینی ناب خود
انسان را شیفته‌ی خود می کند.
و به او شادابی می بخشد.

زبان فارسی لفظی است که باور و عقیده‌ی من و تمام وجودم از آن است.
زبان فارسی دارای الفاظ مقدسی است که مرا به سجده وا می دارد.
زبان فارسی مانند خاک کشورم، مقدس
و مثل شور و اشتیاق کودکی، لطیف
و مانند اشعار رودکی، زیبا
و مانند نور و درخشندگی چشم
و چون روشنایی لطیف سحرگاهی قابل ستایش است.
من زنده باشم و زبان فارسی در برابر چشمانم
همچون دود نابود شود؟!
باور نمی کنم.

وقتی نام زبان فارسی را بر زبان می آورم، از افتخار سرم به آسمان می رسد.
و از شوق پرواز می کنم.
وقتی نامش را می آورم، بزرگان ادب فارسی
در ذهنم مجسم می شوند.
زبان فارسی را چون شعر و غزل سروهام.
با الهام از شعر سعدی و حافظ
چون عشقی به مردم دنیا هدیه نموده‌ام.
ای دشمن سرگردان نباش.
از من عیب جویی نکن (ایراد نگیر).
زیرا عشق به زبان فارسی، در دل من و تمام فارسی زبانان (همه‌ی دنیا) .
جوان و جاویدان است تا زمانی که انسان وجود دارد.
و دنیا پابر جاست .

غلامرضا نجاری – پاییز ۱۳۹۱